

هُوَ الْعَلِيمُ

شرح حدیث

عَنْوَانِ بَصِيرَةٍ

مجلس دویست و سی و یکم

سید محمد حسن طہرانے

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و صَلَّى اللهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ

وَ عَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت در فرمایش امام صادق علیه السلام بود که به عنوان می فرمایند که آنچه را که مربوط به حلم باید در راه و سیر و سلوک خودت به سوی خدا در نظر داشته باشی این است که اگر شخصی به تو گفت یک حرف اگر بزنی ده تا پاسخ می شنوی تو در پاسخ بگو اگر ده تا بگویی یکی هم نمی شنوی.

و کسی که تو را شماتت کند بگو اگر که صادق هستی از خدا می خواهم از تقصیر من درگذرد، و اگر خلاف می گویی از خدا می خواهم از تو درگذرد و کسی که تو را با سخنان ناروا برایت خط و نشان کشید تو او را با نصیحت و رعایت رفتار کن.

این فرمایشات امام صادق علیه السلام بود که عرض شد در مسئله روابط اجتماعی و ارتباطات انسان با دیگران این قضیه نقش حیاتی دارد. و رکن مهم عبور نفس از عالم بهیمنیت و شهوات و حیوانیت و انانیت به سوی عالم تجرد و وحدت و یکرنگی و یکپارچگی و خلاصه بیرون آمدن از عوالم کثرات و انانیت هاست.

به طور کلی همانطوری که عرض شد سرچشمه تمام این مسائل به نفس خود انسان بازمی گردد، نفس آدمی از باب این که حبّ به ذات دارد و حبّ به بقاء ذات دارد حبّ به آثار و لوازم ذات هم دارد. کسی که حبّ ذات نداشته باشد طبعاً نسبت به این مسائل اصراری ندارد. همه ما می خواهیم زنده بمانیم، همه ما می خواهیم در این دنیا عمر طولانی داشته باشیم، همه ما از آنچه که موجب قَلت عمر و مانع برای ادامه زندگی هست پرهیز و دوری می کنیم و می خواهیم عمرمان زیاد شود، عمرمان اضافه شود. به دنبال راههایی می گردیم که بر طولانی شدن عمر بیفزاید، و این در همه هست، به این کیفیت هستند الا آن افرادی که خب آنها یا از نقطه نظر ظاهری و از نقطه نظر عادی دچار مشکلی هستند و به یک نوع سرشکستگی و امثال ذلک رسیده اند یا از نقطه نظر مسائل معنوی و ادراک عوالم بالا دیگر وجود خود را در این دنیا ضروری و لازم برای رسیدن به آن کمالات نمی بینند. و همین نقص است در بشر که باعث می شود تمنی و امید برای زیادی عمر را داشته باشد، چون هر روزی که از او می گذرد می بیند که به آن کمال نرسیده، اصلاً نمی داند کمال چیست، نمی داند غنا چیست، نمی داند که از فقر بیرون آمدن چیست، نمی داند که رسیدن به آن نقطه تکامل چیست، و این باعث می شود که وجود خود را در این دنیا یک وجود ناقصی می بیند و احساس می کند که دارد از دست می رود، این مدتی که در اینجا بود چهل سال بود، اما در وقت رفتن احساس نمی کند که چهل سال از او گذشته، خیال می کند یک هفته در این دنیا بوده و چیزی به دست نیاورده، این به دست نیاوردن او را به اضطراب می اندازد ای داد دارم می روم و خودش هم

نمی‌داند کجا دارد می‌رود چون چیزی را ادراک نکرده، به مسئله‌ای نرسیده به قضیه‌ای نرسیده. مطلبی برای او منکشف نشده. خود را تهی می‌بیند، خود را خالی می‌بیند، خود را ورشکسته این دوران می‌بیند، تاجری که آمده همه سرمایه‌اش را از دست داده و دیگر هیچ ندارد، به یک همچنین مسئله‌ای خود را مبتلا می‌بیند، اگر این شخص حب ذات نداشت یک همچنین تصویری هم نداشت، چون خود را می‌خواهد و بقاء خود را می‌خواهد لذا رفتن از اینجا برای او خیلی مشکل است می‌بیند این بقاء ابتر ماند، نیمه کاره ماند، حاصلی به دست نیامد.

می‌بیند حاصلی برای او پیدا نشد اینجاست که به فزع می‌افتد، به هر دری می‌زند و به هر وسیله‌ای برای فرار از این قضیه دست می‌زند، سراغ این می‌رود، سراغ آن دکتر می‌رود سراغ این پزشک می‌رود، اگر در اینجا نتواند به مقصود برسد، به کشورهای دیگر سفر می‌کند به اینجا به آنجا، از آنجا هم نتیجه‌ای نگرفت سراغ مسائل دیگر می‌رود، می‌گویند فلانی می‌تواند فلان کار را انجام بدهد، می‌گوئیم پس برویم سراغش! چرا برویم سراغش؟ چون من نمی‌توانم بروم، می‌خواهم بمانم، چون می‌خواهم بمانم می‌گویم برویم و گرنه اگر می‌گفتند فلانی می‌تواند انجام بدهد، می‌گفتیم خوب انجام بدهد که بدهد، کاری با او نداریم.

این که الان دارد این طرف می‌رود و آن طرف می‌رود چون خلأ را همراه خودش احساس می‌کند، چون خلأ دارد با آن مسئله حب ذات و حب بقاء ذات در تعارض است، چون ادراک ندارد به جزع و فزع می‌افتد، اما اگر بداند که در آن طرف چه خبر است، اگر بداند که در آن طرف خداوند برای او چه مسائلی را مهیا کرده، اگر تکلیف شرعی نبود همان [شخص بیمار] سرجایش می‌نشست تا بعد از دو ماه دیگر هم از دنیا برود. ولی تکلیف شرعی است، چاره‌ای ندارد، آنجا خدا از او بازخواست می‌کند: چرا نرفتی؟ چرا پی قضیه را نگرفتی؟ چرا درمان نکردی؟ ما درد را قرار دادیم دوا را هم قرار دادیم، می‌خواستی بروی. می‌گوید خدایا من می‌خواستم این طرف بیایم... کی به تو گفت این طرف بیایی؟ نه! بیخود! سر جاییت بمان! دو سال دیگر، سه سال دیگر، ده سال دیگر، حالا بمان، اگر ما به تو می‌گفتیم بیا، خیلی خوب یک حرفی، اما وقتی که ما به تو نگفتیم بیایی، چرا عجله داری برای آمدن؟ و از کجا می‌دانی آمدن الان برای تو مفید است؟ بودن [در دنیا] شاید برای تو مفید باشد.

خدا رحمت کند مرحوم حاج هادی ابهری خانصنمی همین مرد صافی ضمیر خوش قلب و اهل دل که با مرحوم آقا هم عقد برادری هم خوانده بودند و اصلاً سواد نداشت ایشان، آن موقع از رنگ اسکناس‌ها، قیمت آن اسکناس‌ها را تشخیص می‌داد.

سوادش همینقدر بود، ولی دلش صاف بود، دلش پاک بود، ضمائر را می‌خواند، افراد راست را از منافق و دورو خوب تشخیص می‌داد، باطن را خوب می‌فهمید و خوب پته طرف را می‌ریخت روی دایره، اصلاً معطل هم نمی‌کرد. هر چه مرحوم آقا به او می‌فرمود حاج هادی یک خرده رعایت بکن، حالیش نبود. دیگر اینطور بود، خیلی صاف بود و خیلی هم مرحوم آقا را دوست داشت، خیلی.

دیگر حالا دیگر بماند صحبت‌ها و مطالبش، بله ایشان مبتلا به کسالت ریه می‌شود، سرطان ریه و مرحوم آقا تداوی ایشان را به عهده داشتند. و ایشان در همان منزل ما بود، در ماههای آخر، و طیبیشان هم خدا رحمت کند مرحوم دکتر مهدی آذر از اطبای بسیار معروف ایران بود. و خود بنده هم برای کسالت معده خودم پیش ایشان می‌رفتم و خیلی آدم رُکی بود، اوصاف خوبی داشت، بیخود مریض را نمی‌گرداند و... وقتی به یک مطلب نمی‌رسید می‌گفت من به این مسئله نرسیدم شما به یک کسی دیگر مراجعه کنید. (بنده خودم اطلاع دارم) هی دور نمی‌گرداند، این طرف و آن طرف و... تا خلاصه کیسه‌اش را خالی کند و... حواله می‌داد به کسی دیگر. خب چقدر خوب است انسان اینطور باشد و به این کیفیت عمل نماید.

یک روز این دکتر آذر به حاج هادی می‌گوید که حاجی این آقای طهرانی چه نسبتی با تو دارد که خلاصه این می‌آید و برای درمان تو اینقدر... پولی داری؟ باغی داری؟ زمینی، ملکی، چیزی داری؟ (خب اینها این چیزها را خب شاید درک نکنند، این روابط و این مسائل را شاید درک نکنند) قضیه چیه؟ که این شما را می‌آورد در اینجا و... خیلی از اوقات حتی دکتر آذر می‌آمد منزل ما و عیادت می‌کرد و درمان می‌کرد و برمی‌گشت.

حاج هادی رو می‌کند به ایشان و می‌گوید یک چیزی است که تو نمی‌فهمی، می‌گوید تو نمی‌فهمی! یک خبرهایی است که تو نمی‌فهمی! حالا سوال اینجاست که خودش به افراد دیگر می‌گفت هم من می‌دانم رفتنی هستم هم آقا سید محمد حسین می‌داند، ولی او می‌خواهد اگر شده من یکروز بیشتر بمانم یک لا اله الا الله بیشتر بگویم و الا او هم می‌داند ما رفتنی هستیم. و خیلی حرف صحیحی و درستی هست این مسئله.

وقتی که برای انسان یک پرونده‌ای قرار دادند و یک برنامه‌ای در نظر گرفتند خب باید آن پرونده تکمیل شود اگر نشود به اندازه یک لا اله الا الله این پرونده ناقص است، و چیزی جایش را نمی‌گیرد، لا اله الا الله بعد جای خود را دارد. لذا امیرالمومنین علیه السلام راجع به این افراد می‌فرماید اگر آن اجلی که خداوند تعیین کرده نبود اصلاً یک لحظه هم نمی‌ماندند، چرا یک لحظه نمی‌مانند؟ چون دیگر نیازی نمی‌بینند به بودن در این دنیا، آن طرف برایشان روشن و باز شده، آن حقیقت کمالیه، یا اینکه به واقع آن رسیدند یا اینکه برایشان منکشف شده، در هر دو صورت فرق نمی‌کند، می‌دانند رفتن در آنجا خب رسیدن به آن مسائل است. چون لازم نیست که حتماً انسان در این دنیا به آن مطالب برسد.

اینها تقدیراتی است که خدای متعال آنها را مقدر می‌کند و در اختیار انسان نیست، علت این که ما نمی‌خواهیم از این دنیا برویم به خاطر این است که ما جاهل هستیم، جاهل داریم، جاهل نسبت به آن طرف هستیم، چون جاهل هستیم کار خود را تمام می‌بینیم، می‌بینیم دیگر تمام شد، دیگر راهها بسته شد، دیگر امیدی نیست، چون وقتی نگاه به خود می‌کنیم خلاً می‌بینیم، فقر احساس می‌کنیم، جاهل احساس می‌کنیم، لذا نمی‌خواهیم از اینجا برویم.

به آن طرف که نگاه می‌کنیم می‌بینیم هیچ خبری نیست، و اصلاً نگاه به آن طرف شاید معنا نداشته باشد، چون آن قدر در این دنیا متوغل شده‌ایم و غوطه خوردیم که جز گذران همین دنیا چیزی برای ما مفهومی ندارد، معنایی ندارد، پس بنابراین علت این که ما نمی‌خواهیم از این دنیا به آن طرف برویم علت این است که آن حبّ ذات در اینجا موجب می‌شود که پای ما را از رفتن نگه دارد و متوقف کند. اگر این حبّ ذات نبود مطلبی نبود، اشکالی نداشت. همین قضیه حبّ ذات است که حبّ به آثار و لوازم ذات را در پی دارد، بودن در اینجا و مطرح شدن انسان و اسم و رسمی که برای انسان پیدا می‌شود، همه اینها بازگشتش به همین مسئله حبّ ذات است که در جنبه خلاف مورد استفاده قرار می‌گیرد نه در جنبه صواب.

لذا همه کارهایی که ما در این دنیا انجام می‌دهیم همه اینها بر این محوریت دور می‌زند که خود ما در این امور و در این کارها چقدر مدخلیت خواهیم داشت، آیا کاری که انجام می‌دهیم آن کار برای ما اسم و شهرتی و سُمعه‌ای به همراه خواهد آورد یا نه؟ به آن طرف مسئله نگاه می‌کنیم، در هر قضیه‌ای و در هر مسئله‌ای، کاری که انسان انجام می‌دهد این کار فرق نمی‌کند جنبه الهی داشته باشد یا جنبه دنیوی داشته باشد، تفاوت نمی‌کند، باید ببینیم در مغز و در باطن این عمل چه نهفته است، این مهم است، مسئله اینجاست، نه به آن عمل و کاری که انسان آن کار را انجام می‌دهد. در باطن او چقدر خلوص و چقدر صدق وجود دارد. بزرگی و کمی کار در پیش پروردگار به اندازه یک ارزش ندارد، آنچه که ارزش دارد همان مسئله خلوص و نیتی است که پشت این قضیه است. **لَنْ يَتَالَ اللَّهُ لِحُومِهَا وَلَا دِمَائِهَا وَإِكِن يَتَالَهُ الْعَقْوَى مِنْكُمْ...** ﴿الحج، ۳۷﴾ گوسفندی که دارد ذبح می‌شود خدا به این ذبح نگاه نمی‌کند. بالاخره گوسفند است، شتر است، امثال ذلک که ذبح می‌شود و اطعام می‌شود و تقسیم می‌شود و تمام می‌شود و بعد می‌آیند با آب جایش را هم تمیز می‌کنند و انگار نه انگار که اصلاً مطلبی بوده، چیزی بوده، در این قضیه چقدر این صاحب ذبیحه خلوص داشته؟ چقدر نیت داشته؟ آن ینال الله آن بالا می‌رود، این گوسفند تقسیم می‌شود، این شتر تقسیم می‌شود، این ذبیحه تقسیم می‌شود و به همه تقسیم می‌شود، در این مسئله آن شخصی که این کار را انجام داده باید به خود بنگرد و میزان صدق و خلوص خود را در این قضیه ارزیابی کند. وگرنه خب یک خرجی کرده و یک عده‌ای اطعام شدند ولی چیزی دستگیر او نشده. یکی از دوستان و احبه می‌گفت که ما فلان کتاب را چاپ کرده بودیم راجع به قضیه‌ای، بعد یک موسسه دیگری آمدند و به ما اعتراض کردند که آقا شما که این را چاپ کردید دیگر برای ما چیزی نمانده که ما بیاییم... و شما این کار را نکنید و ادامه ندهید... خب موسسه درست کرده‌ایم، افراد را جمع کردیم، پول خرج کردیم، وسایل و امثال ذلک، شهرت و عنوان و اسم و رسم ولی کاری که ما می‌خواهیم انجام بدهیم شما دارید انجام می‌دهید! خب این که نمی‌شود! انسان به خود مراجعه بکند می‌بیند چیزی تهش نیست، اگر شما انجام بدهید پس ما چکار کنیم؟! خب شما برو یک کار دیگر بکن، شما برو یک مسئله و کار دیگر...

خدا رحمت کند مرحوم استادمان مرحوم آقای غروی رحمت الله علیه می گفت همان زمان‌های سابق، خیلی وقت پیش، گفت ما در یک مجلس فاتحه و مجلس ترحیم در مسجد اعظم قم شرکت کردیم. در کنار ما یکی دو نفر از آقایانی که خب در مسیر مرجعیت بودند، نشسته بودند و یکی داشت به دیگری با خطاب و اعتراض و تندی می گفت آقا چرا شما به آن حیطة و قلمرویی که ما در آنجا نفوذ و فعالیت داریم دخالت می کنید؟ چرا افراد را به آنجا می فرستید؟ چرا به کار ما در آنجا دست اندازی می کنید؟ آنجا منطقه محروسه است! (بنده دارم اضافه می کنم، اینها را زبان حال می گویند) منطقه محروسه است، و این محدوده است. بعضی منطقه‌ها را می آیند دورش دیوار و سیم خاردار می کشند که کسی داخل نرود، آن منطقه‌ای که شما دارید می روید آنجا خلاصه در محدوده ما دخالت می کنید، چرا جای دیگر نمی روید...؟ این بنده خدا هم گوش داد، گوش داد، وقتی این خوب عتاب و خطابش تمام شد یا تمام نشد، چون اینها تمامی ندارد، شما ده ساعت هم بنشینید باز هنوز خطاب و عتاب هست، که چرا این؟ چرا آن؟ رو کرد به او و گفت آقای فلان (دیگر حالا اسمش را نمی بریم، همه فوت کردند، هم این، هم آن و هم آن، هم راوی و هم مروی و هم... اینها دیگر رفتند آن دنیا و دیگر بله) گفت آقای فلان هم شما خودت می دانی، هم من می دانم که فلان کس که در نجف است از هر دوی ما اعلم است و در عین حال ما هر دو خودمان را مرجع کردیم! پس دیگر برای چه داری به من عتاب می کنی؟ خودش دارد می گوید که هر دوی ما می دانیم که فلان کس (مرحوم آقای خویی) از هر دوی ما اعلم است، و در عین حال تو می آیی به من اعتراض می کنی که چرا تو به قلمرو من... هر دو تا می دانیم که... دیگر آن هم هیچی نگفت.

حالا این رفته آنجا یک مبلغی فرستاده یا یک... این می گوید آقا چرا این در قلمرو ما بوده! بعد شما حالا بیاید ببینید مسیر انبیا چه بوده، آیا انبیا هم یک همچین داستانی داشتند؟ یک پیغمبر بیاید مثلا خدا مبعوثش کند در یک شهر، مثلا قم، بعد یک پیغمبر دیگر که مربوط به ساوه است، یک مبلغ بفرستد در قم و این بگوید چرا در کار من دخالت شده؟ چرا به شهر خودت قناعت نکردی؟ خدا تو را این مبعوث کرده، خدا تو را... اصلا این خبرها نیست. تا حالا شنیده اید یا حتی تصورش را کرده اید که دو تا پیغمبر بیایند با هم اختلاف کنند؟ دو تا پیغمبر بیایند یکی از این حرفها را بزنند؟ (حالا این یک مورد از موارد است که گفتیم، حالا ما دست پایین را گرفتیم، بالاتر از این هم حرفهای دیگری است) چرا؟ آن طوری که می گویند صد و بیست و هشت هزار پیغمبر و یا نبی، حداقل هزار هزارها بودند که اینها مبعوث بودند دیگر، مبعوث بودند به شهرهای بزرگ، به قریه‌ها، به جاهای مختلف، خب پنج نفر از آنها اولوالعزم هستند.

هیچ در آنها این حرفها نیست، **وَ اضْرِبْ لَهُمْ مَثَلًا اَصْحَابَ الْقَرْيَةِ اِذْ جَاءَهَا الْمُرْسَلُونَ ﴿۱۳﴾** **﴿۱۳﴾** **اِذْ اَرْسَلْنَا إِلَيْهِمُ اثْنَيْنِ فَكَذَّبُوهُمَا فَعَزَّوْنَا بِهَالِكٍ فَقَالُوا اِنَّا إِلَيْكُمْ مُّرْسَلُونَ ﴿۱۴﴾** **﴿۱۴﴾** دو نفر را فرستادیم برای فلان قریه و فلان شهر، اولاً دو نفر، لازم نیست که یکی باشد، هر دو باهم، فکذبوهما آمدند با آنها مخالفت کردند، آمدند گفتند کاری به کار ما نداشته باشید، برای چه شما اصلا آمده اید و این حرفها چیه می زنید؟ ما می خواهیم در مرام خودمان باشیم

فکذبوهما فعززنا بثالث، نفر سوم را فرستادیم، یعنی شدند سه نفر، اگر به جای سه نفر، سی نفر هم خدا می فرستاد باز همه یکی بودند، فعززنا بثالث آمدیم اینها را تقویت کردیم توسط سومی کمکشان کردیم، دیدیم خب جمعیت زیاد است، مخالف زیاد است، منکر زیاد است، نفر سوم را فرستادیم. بابا این دو تا را که شما انکار می کنید این سومی هم مثل اینهاست، راهش مثل اینهاست، سخنش مثل اینهاست، حرکتش مثل اینهاست، مطالبش مثل اینهاست.

چرا در میان انبیا این قضیه نیست؟ چرا در میان اولیا و در میان عرفا چرا این مسئله نیست؟ این بیاید آن را رد کند، آن بیاید این را رد کند چرا؟ چون آنها حب ذات ندارند، آنها حب به ذات و آثار و لوازم ذات ندارند حب نفس ندارند، آنها دعوت به او می کنند. وقتی می گویند که خدا یکی دیگر را فرستاده آنها می گویند خدایا دستت درد نکند، من بروم چند روزی بگیرم در خانه یا می روم بیرون [از شهر] خلاصه از دست این انکار و مخالفتها و اینها یک قدری راحت هم می شوم، خدایا زودتر می فرستادی! بیا آقا این مسئله را بگیر خلاصه ما رفتیم و یک مدتی برویم برای خودمان یک گشتی بزنیم و استراحتی بکنیم. نمی آید بگویند تو چرا آمدی؟ می گویند تو چرا زودتر نیامدی؟

چون هدف دیگری است، هدف آن مبدأ است، هدف خود نیست، آنجایی که هدف خود است در آنجا تعارض پیش می آید، آنجایی که هدف دیگری است این دعوا می خواهد سر چه بکند؟ می خواهد دعوا سر چه بکند؟ برای چه می خواهد این مسائل را به وجود بیاورد؟ آن دارد دعوت به یکی دیگر می کند خدا دو نفر دیگر هم می فرستد آنها هم دارند به او دعوت می کنند. بیست نفر دیگر هم می فرستد آنها هم دارند دعوت به او می کنند. دویست نفر دیگر را هم می فرستد آنها هم دارند دعوت به آن سمت می کنند، همه دارند به آن سمت دعوت می کنند پس سر چه بیایند دعوا کنند؟ سر چه بیایند بگویند که حرف من باشد حرف تو نباشد، چرا تو این کتاب را چاپ می کنی، این کتاب را من باید چاپ کنم...

چرا در فلان جا تو دخالت کردی آنجا در حیطة قلمرو فعالیت های ماست؟ چه فعالیتی؟ چه حسابی؟ لذا در اینجا ما ملاحظه می کنیم که کلام امام صادق به این قضیه دارد برمی گردد که همه این حرفها در جایی است که نفس مطرح است، وقتی که نفس نباشد اصلا این حرفها نیست اگر یکی بگویی ده تا می شنوی یعنی چه؟ وقتی نفسی در کار نباشد، وقتی حب ذاتی دیگر در کار نباشد، وقتی دعوت برای دیگری باشد نه برای خود، این داد و بیدادها اگر برای دیگری باشد نه برای خود دیگر در آنجا اصلا معنا ندارد که بیاید و شخص و این گونه مسائل را مطرح کند، من چه و چه خواهم کرد اگر تو یکی بگویی تو ده تا می شنوی، اگر تو یک مطلب چه بکنی من چه خواهم کرد، دنبال این برود، این حرفی که زده برود برایش جواب پیدا بکند، کتابها را ورق بزند، ببیند برایش می تواند جواب پیدا کند، صحبتها، سخنرانی ها، نوارها را پیاده کنیم تا اینکه برای این حرف جواب پیدا کنیم، خواب و بیداری و زندگی و همه چیزمان را بگذاریم که یک وقت از طرف عقب نمایم و شکست نخوریم

همه‌اش چیست؟ همه‌اش هوا و هوس، همه اینها نفس، همه اینها انانیت به اسم خدا، این خدای مظلوم! به هر اندازه شما در این دنیا مظلومی پیدا کردید بالای دست آن خداست، از همه مظلوم‌های این عالم [مظلومتر است] چون نشسته آن بالا و هر کسی هر کاری می‌کند گردن او می‌اندازد، او هم هیچی نمی‌گوید، نگاه می‌کند، فقط نگاه می‌کند. بروم جواب پیدا کنم، بروم فلان روزنامه را بگردم بینم در آن چیزی پیدا می‌کنم که بیایم بر علیه او... بروم، بروم... کجا بروی بنده خدا؟ بشین سر جاییت بروم بروم...

خب بعد که چه؟ خب حالا جوابش را دادند، آخیش یک نفس راحت کشیدم، جوابش را دادم، زدم و کوبیدم و له کردم و... دوباره هفته دیگر، ماه دیگر یک چیزی درمی‌آید دوباره بیفتیم دنبال این برویم، برویم این را پیدا کنیم، آن را پیدا کنیم، برویم این مسئله... همه اینها برای چیست؟ برای این است که به خود داریم برمی‌گردانیم مسئله را، اگر به خدا برگردانیم تا ببینیم یک قضیه‌ای خلاف است هر هر می‌نشینیم می‌خندیم، می‌گوییم بابا بنده خدا، خدا انشالله شفاییش بدهد و هدایتش بکند، برو بابا پی کارت.

یک وقت یک بنده خدایی رفته بود یک جایی، بعد یک چیزهایی از این و آن شنیده بود آمده بود در دفترچه نوشته بود همه را آورده بود، خیلی وقت پیش، ده پانزده سال پیش، آورد گذاشت جلوی ما، حالا مثلا بنده خدا... حالا انشالله خدا دست همه ما را بگیرد، گفتم این چیه آقا؟ گفت مطالبی که راجع به شما می‌گفتند من این مطالب را همه را یادداشت کردم، گفتم بردار ببر اصلا آن را باز هم نکن، و اگر اسم خدا دارد که حتما دارد خب نباید آتش زد، ولی حالا همه را برو پاره کن و بریز در رودخانه. گفت آقا من این همه زحمت کشیدم! گفتم برای عمه‌ات کشیدی! مگر قبلش بمن گفته بودی؟ می‌خواستی نکنی، به من که نگفته بودی، گفت آقا لازم است گفتم اصلا بنده نمی‌خواهم حتی یک کلمه‌اش را بشنوم، اصلا نمی‌خواهم. مگر بنده خل شدم مثل خیلی‌ها؟ مگر بنده بیکارم بیایم آن خواب راحت، آن آسایش فکر، آن آرامش خودم را با شنیدن و دیدن این مطالب به هم بزنم؟ شب موقع خواب فکر همینطور شروع کند به چرخیدن، این را گفت، آن را گفته... بابا ول کن سرت را بگذار روی متکا خر و پفت برود بالا راحت. نه اینکه چیزی شنیدی، نه اینکه چیزی دیدی، نه گفتم... کدام بهتر است؟ خب این بهتر است دیگر، این که بهتر است.

کدام بهتر است؟ وقتی تو داری به روی خدا می‌ایستی و می‌گویی الله اکبر هجوم این خیالات و هجوم این مسائل و هجوم این که حسن این را گفت، حسین آن را گفت، تقی آن را گفت... آیا با این هجوم‌ها به سمت خدا بروی یا وقتی می‌گویی الله اکبر هیچی در ذهنت نباشد کدام بهتر است؟ کدام نماز بهتر است؟ کدام نماز بالا می‌رود؟ حالا متوجه شدید خیلی از کارهایی که تا حالا کردیم خلاف بوده، خلاف مصلحتمان بوده، خلاف سیرمان بوده، خلاف منافعمان بوده، خلاف راهمان بوده، و اگر آنها نبود چقدر راحت بودیم، چقدر بی‌دردسر بودیم، دردسر کمتری داشتیم، آخه آدم مگر مجبور است خودش را کثیف کند؟ آدم عقل داشته باشد والله نمی‌کند، اگر عقل داشته باشد نمی‌کند این کار را.

امام صادق می گوید عقل و فهم داشته باش، چیزی از این بگو مگوها گیرت نمی آید ای بیچاره! ای که دو روز بیشتر به تو فرصت نداده‌اند از این که آن را بگویی و آن را بگویی جز ناراحتی و جز خرد شدن اعصاب و جز از بین رفتن فرصت چیزی گیرت نمی آید. مطالب در این زمینه زیاد است و فرصت خب دیگر می گذرد و جداً آنچه را که ما از بزرگان، از ارتباط و ملاقات و زیارت اولیا خدا مثل مرحوم آقای حداد و مرحوم آقا دیدیم همه‌اش همین قضیه بوده. همانطوری که خدمت رفقا عرض کردم این فقره از حدیث عنوان یکی از مهمترین ارکان سلوک است یعنی بدون این قضیه یک سانت سالک بالا نمی‌رود، یک سانت نمی‌رود. یعنی اگر دویست سال شبها تا به صبح بیدار باشد، صبح‌ها تا به شب روزه باشد، پیشانی‌اش از سجده متورم شده باشد، زبانش از کثرت اذکار به لکنت بیفتد ولی این مسئله در او باشد یک سانت بالا نمی‌رود، این قضیه بسیار قضیه مهمی است یعنی همانطوری که عرض کردم دقیقاً در ارتباط با مسائل نفس و آن ابزاری که نفس برای انسان برای حرکت لازم دارد دقیقاً به همانجا ارتباط دارد. از خداوند متعال می‌خواهیم که خداوند چشم ما را بیشتر باز کند، افکار ما را بیشتر تصحیح کند، نیت ما را در راه خودش خالص‌تر کند و این هم رفقا بدانید هر کسی جلوتر آمده و قدم جلوتر گذاشته او برده، خیال نکنید ما بردیم، آن کسی که زودتر در این مسائل آمده قدم پیش گذاشته او برده و او جلو رفته و آن کس که تأنی کرده و تعلل کرده او باخته و او از این پل نگذشته.

اللهم صل علی محمد و آل محمد